

برنامہ شماره ۷۹۹ گنج حضور

❖ غزل اصلی برنامہ:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹

عُمر کہ بی عشق رفت، هیچ حسابش مگیر
آبِ حیات است عشق، در دل و جانِش پذیر

هر کہ جز عاشقان، مہی بی آب دان
مُردہ و پڑمُردہ است گرچہ بُود او وزیر

عشقُ چو بُگشاد رخت، سبز شود ہر درخت
بَرگِ جوان بَر دَمَد، ہر نفس از شاخِ پیر

ہر کہ شود صیدِ عشق، کی شود او صیدِ مرگ؟
چون سپرش مہ بُود، کی رسدش زخمِ تیر؟

سَر زِ خِدا تَافُتی، هِیچ رَهِی یَافُتی؟

جانبِ رَهْ بازِ گَرَد، یاوه مَرَو خیرِ خیر

تَنگِ شِکَرِ خَرِ بَلاش، وَر نَخَری سِرِ که باش

عاشقِ اینِ میرِ شو، وَر نشوی، رو بِمیر

جُمَله جان‌های پاک، گشته اسیرانِ خاک

عشقُ فروریخت زَر تا بِرِهاند اسیر

ای که به زُنْبیلِ تو هیچ کسی نان نریخت

در بُنِ زُنْبیلِ خود هم بِطَلَب، ای فقیر

چُست شو و مَرَد باش، حَق دَهَدَت صد قُماش

خاکِ سِیَه گشت زَر، خونِ سِیَه گشت شیر

مَفخَرِ تَبْرِیزیان، شَمسِ حَق و دین، بیا

تا بِرِهَد پایِ دل ز آب و گلِ هَم‌چو قیر

❖ غزل اصلی - بیت اول:

عُمر که بی عشق رفت، هیچ حسابش مگیر آبِ حیات است عشق، در دل و جانش پذیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)

✚ **عُمر که بی عشق رفت، هیچ حسابش مگیر**
آبِ حیات است عشق، در دل و جانش پذیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)



« مثلث همانش »

✚ **عُمر که بی عشق رفت، هیچ حسابش مگیر**
آبِ حیات است عشق، در دل و جانش پذیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)



« مثلث واهمانش »

✚ **عُمر که بی عشق رفت، هیچ حسابش مگیر**
آبِ حیات است عشق، در دل و جانش پذیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)



« مثلث تغییر »

✚ **گر تو مقامِ زاده‌ای*، در صرّفه چون افتاده‌ای؟**
صرّفه‌گری رسوا بُود، خاصه که با خوبِ ختن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۵)



« مثلث تغییر »

*مقامِ زاده: فرزند قمارباز



« تولد شاپرک حضور »

عمر که بی عشق رفت، هیچ حسابش مگیر
 آب حیات است عشق، در دل و جانش پذیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)

معرفی: «دایره مرکز همانیده»



چون ز زنده مُرده بیرون می کند
نفسِ زنده سوی مرگی می تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

معرفی: «دایره مرکز واهمانیده»



پنبه برون کن ز گوش، عقل و بصر* را میپوش
 کان صنم* حله* پوش، سوی بصر می رود

نای و دف و چنگ را از پی گوش زنی
 نقش جهان جانب نقش نگر می رود

آن نظری جو که آن هست ز نور قدیم
 کین نظر ناری ات، هم چو شرر می رود

جنس رود سوی جنس، بس بود این امتحان
 شه سوی شه می رود، خر سوی خر می رود

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۸۸)

*بصر: بینایی

*صنم: دلبر، معشوق زیبا، بت

*حله: جامه، لباس نو



« مربع افسانه من ذهنی »

عمر که بی عشق رفت، هیچ حسابش مگیر
آب حیات است عشق، در دل و جانش پذیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)





« مربع حقیقت وجودی انسان »

عمر که بی عشق رفت، هیچ حسابش مگیر
آب حیات است عشق، در دل و جانش پذیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)

حقیقت وجودی انسان

شادی (بی سبب)



واهمانش: عذرخواهی و برگشت به این لحظه



« مربع حقیقت وجودی انسان »

سر سبز و خوش هر تره‌ای نعره‌زنان هر ذره‌ای
 كَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ وَالشُّكْرِ مِفْتَاحُ الرِّضَا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳)



« مربع حقیقت وجودی انسان »

شُكْرِ نِعْمَتِ، خوش تر از نعمت بُود
 شُكْرِبَارِهِ كِي سَوِي نِعْمَتِ رَوَد؟



« مربع حقیقت وجودی انسان »

شُكْرِ، جانِ نِعْمَتِ و نِعْمَتِ چو پوست
 زَانِكِه شُكْرِ آرَد تو را تا كوی دوست



« مربع حقیقت وجودی انسان »

نِعْمَتِ آرَد غفلت و شُكْرِ اِنْتِبَاهِ*
 صیدِ نِعْمَتِ كُن به دَامِ شُكْرِ شاه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵ الی ۲۸۹۷)

*اِنْتِبَاه: بیداری و آگاهی



« مربع حقیقت وجودی انسان »

تو نه‌ای این جسم، تو آن دیده‌ای
 وَا رَهی از جسم، گر جان دیده‌ای



« مربع حقیقت وجودی انسان »

آدمی دید است، باقی گوشت و پوست
 هر چه چشمش دیده است آن چیز اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۱ الی ۸۱۲)



چشمِ حِس افسرد بر نقشِ مَمَرٌ*
تُش مَمَر می بینی و، او مُسْتَقَرٌ*



« مربع افسانه من ذهنی »

این دویی اوصاف دیدِ احوَل است
ورنه اولِ اَخر، اَخرِ اولِ است



« مربع افسانه من ذهنی »

« هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ... »

«اودست اول و آخر...»

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳)

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بَعَث
بَعَث را جُو، کم کن اندر بَعَث بحث



« مربع افسانه من ذهنی »

شرط روزِ بَعَث، اولِ مُردن است
زآنکه بَعَث از مرده زنده کردن است



« مربع حقیقت وجودی انسان »

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عَدَم ترسند و، آن آمد پناه



« مربع حقیقت وجودی انسان »

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸ الی ۸۲۲)

*مَمَر: گذرگاه، مجرا، محل عبور

*مُسْتَقَر: محل قرار گرفتن



« مربع حقیقت وجودی انسان »

هم تو تانی کرد یا نِعَمَ الْمُعِينِ*
دیده مَعْدومِ بِن را هست بِن



« مربع افسانه من ذهنی »

دیده‌های کو از عَدَم آمد پدید
ذاتِ هستی را همه مَعْدوم دید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۵ الی ۸۲۶)

*نِعَمَ الْمُعِينِ: نکو یاور، بهترین یاوران



« مربع افسانه من ذهنی »

کی نَظاره اهل بِخَریدن بُود
آن نَظاره، گولِ گَرْدیدن بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۲)



« مربع افسانه من ذهنی »

کاله را صد بار دید و باز داد
جامه کی پیمود او؟ پیمود باد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۵)



« مربع حقیقت وجودی انسان »

اسم خواندی، رو مُسَمّی* را بجو
مَه به بالا دان، نَه اندر آبِ جُو



« مربع حقیقت وجودی انسان »

گر ز نام و حَرف خواهی بگذری
پاک کن خود را ز خود، هین یکسری



« مربع حقیقت وجودی انسان »

همچو آهن ز آهنی، بی رنگ شو
در ریاضت، آینه بی رنگ شو



« مربع حقیقت وجودی انسان »

خویش را صافی کن از اوصافِ خود
تا بینی ذاتِ پاکِ صافِ خود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۷ الی ۳۴۶۰)

*مُسمّی: نامیده شده، نام کرده شده، صاحب نام



« مربع حقیقت وجودی انسان »

لفظ را مانده این جسم دان
معنی اش را در درون مانند جان



« مربع حقیقت وجودی انسان »

دیده تن دایماً تن بین بُود
دیده جان، جانِ پُر فن بین بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۳ الی ۶۵۴)



« مربع حقیقت وجودی انسان »

سیرِ عارف هر دمی تا تختِ شاه
سیرِ زاهد هر مَهی یکروزه راه

گرچه زاهد را بُود روزی شِگَرَف
کی بُود یک روز او خَمْسینَ اَلْف*؟

«تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ.»

« در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است، فرشتگان و روح بدانجا فرا روند.»

(قرآن کریم، سوره معارج (۷۰)، آیه ۴)



« مربع حقیقت وجودی انسان »

قدر هر روزی ز عُمَرِ مَرَدِ کَار
باشد از سالِ جهانِ پَنجَه هزار

عقلها زین سِرِّ بُود بیرون ز دَر
زَهْرَه وَهَم اَر بَدَرَد، گُو: بَدَر

ترس، مویی نیست اندر پیشِ عشق
جمله قربانند اندر کیشِ عشق

عشق وصف ایزد است، اما که خَوْف
وصف بنده مبتلایِ فَرَج* و جَوْف*

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۸۰ الی ۲۱۸۵)

*خَمْسینَ اَلْف: پنجاه هزار

*فَرَج: شرمگاه

*جَوْف: شکم، درون، داخل چیزی؛ جمع: اجواف



« مربع افسانه من ذهنی »

گر چه دوری، دور می جُنبان تو دُم
حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُم
آشنایی با او (از جنس او بودن) را به حرکت در آر.
به این آیه قرآن توجه کن که می گوید: در هر جا
هستی رو به او کن.

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴)

جمله مرغانِ منازع*، بازوار
بشنوید این طبلِ باز شهریار

ز اختلاف خویش، سوی اتحاد
هین ز هر جانب روان گردید شاد

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که
این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۳ الی ۳۷۴۵)

*منازع: نزاع کننده، ستیزه گر



« مربع حقیقت وجودی انسان »

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّواْ شَطْرَهُ
بِأَرْجَائِكُمْ * دَلِیْلُ الْوَالِدِ * تَوْبِیْهُ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۳)

* زُجَاجَه: شیشه

* پَری خَوان: کسی که پری را به طرف خود می خواند.

«... وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّواْ وُجُوْهُكُمْ شَطْرَهُ...»

«... هر جا که باشید روی بدان جانب کنید...»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۴)

« قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ ۚ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا ۗ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ ۗ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّواْ وُجُوْهُكُمْ شَطْرَهُ ۗ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ ۗ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ »

نگریستنت را به اطراف آسمان می بینیم. تو را به سوی قبله ای که می پسندی می گردانیم. پس روی به جانب مسجدالحرام کن. و هر جا که باشید روی بدان جانب کنید. اهل کتاب می دانند که این دگرگونی به حق و از جانب پروردگارشان بوده است. و خدا از آنچه می کنید غافل نیست.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۴)



« مربع حقیقت وجودی انسان »



« مربع حقیقت وجودی انسان »



« مربع حقیقت وجودی انسان »

گر قضا پوشد سیه، هم چون شَبَت
هم قضا دست بگیرد عاقبت

گر قضا صد بار، قصد جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند

این قضا صد بار اگر راهت زَنَد
بَر فراز چرخ خرگاهت* زَنَد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸ الی ۱۲۶۰)

*خرگاه: خیمه بزرگ



« مربع حقیقت وجودی انسان »

حق قدم بر وی نهد از لامکان
آن گه او ساکن شود از کُن فکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱)

سبز گردم، چون که گوید: کشت باش
زرد گردم، چون که گوید: زشت باش

لحظه‌ای ماهم کند، یک دم سیاه
خود چه باشد غیر این، کارِ اله؟



« مربع حقیقت وجودی انسان »

پیش چوگان‌های حکم کُنْ فِکَان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۴ الی ۲۴۶۶)

معنی جَفَّ الْقَلَمِ کِی اَنْ بُود
که جفاها با وفا یکسان بُود؟

بَل جفا را، هم جفا جَفَّ الْقَلَمِ
وَأَنْ وِفا را هم وِفا جَفَّ الْقَلَمِ

« اِنْ اُحْسَنْتُمْ اُحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِكُمْ ۗ وَاِنْ اُسَاْتُمْ فَلَهَا ۗ... »

« اگر نیکی کنید به خود نیکی می‌کنید، و اگر بدی کنید به خود می‌کنید... »

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷)

عَفُو باشد، لیک کو فَرِّ امید
که بُود بنده ز تقوا روسپید؟

دزد را گر عفو باشد، جان بَرَد
کی وزیر و خازن* مخزن شَوَد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱ الی ۳۱۵۴)

*خازن: نگهبان خزانه، خزانه‌دار

✚ زانکه می بافی، همه ساله بیوش
زانکه می کاری، همه ساله بنوش

فعل توست این غصه‌های دم به دم
این بُود معنی قد جَف القلم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۱ الی ۳۱۸۲)

« جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا آتَتْ لَاقِي »

« فشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی »

(حدیث نبوی)

❖ غزل اصلی - بیت اول (مجدد):

عُمَر که بی عشق رفت، هیچ حسابش مگیر
آب حیات است عشق، در دل و جانش پذیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)

❖ غزل اصلی - بیت دوم:

هر که جُرِ عاشقان، ماهی بی آب دان
مُرده و پُر مُرده است گرچه بُود او وزیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)



« مربع افسانه من ذهنی »

❖ غزل اصلی - بیت سوم:



عشقُ چو بُگشاد رخت، سبز شود هر درخت
برگِ جوان بر دمَد، هر نفس از شاخِ پیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)

« مربع حقیقت وجودی انسان »

❖ غزل اصلی - بیت چهارم:



هر که شود صیدِ عشق، کی شود او صیدِ مرگ؟
چون سپرش مه بُود، کی رسدش زخمِ تیر؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)

« مربع حقیقت وجودی انسان »

❖ غزل اصلی - بیت پنجم:



سر ز خدا تافتی، هیچ رهی یافتی؟
جانب ره بازگرد، یاوه مرو خیر* خیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)

« مربع افسانه من ذهنی »

*خیر: بیهوده، بی سبب، عبث



« مربع حقیقت وجودی انسان »

❖ سر ز خدا تافتی، هیچ رهی یافتی؟

جانِبِ رَهْ بازگرد، یاوه مرو خیر خیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)

❖ غزل اصلی - بیت ششم:

تَنگِ شِکَرِ خَرِ بَلاش*، وَرِ نَخْرِی سِرِ کِه باش

عاشقِ این میر شو، وَرِ نَشوی، رو بِمیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)

*بلاش: یعنی بلای معشوق را به بار شکر خریداری کن.



« مربع افسانه من ذهنی »

تَنگِ شِکَرِ خَرِ بَلاش، وَرِ نَخْرِی سِرِ کِه باش

عاشقِ این میر شو، وَرِ نَشوی، رو بِمیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)



« مربع حقیقت وجودی انسان »

❖ غزل اصلی - بیت هفتم:

جمله جان‌های پاک، گشته اسیرانِ خاک
عشق فروریخت زَر تا برهاند اسیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)



« مربع افسانه من ذهنی »

جمله جان‌های پاک، گشته اسیرانِ خاک
عشق فروریخت زَر تا برهاند اسیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)



« مربع حقیقت وجودی انسان »

❖ غزل اصلی - بیت هشتم:

ای که به زُنبیلِ تو هیچ کسی نان نریخت
در بُنِ * زُنبیلِ خود هم بَطَلَب، ای فقیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)



« مربع افسانه من ذهنی »

*بُن: بیخ، ته، بنیاد



« مربع حقیقت وجودی انسان »

ای که به زنبیل تو هیچ کسی نان نریخت
در بُنِ زنبیلِ خود هم بطلب، ای فقیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)

❖ غزل اصلی - بیت نهم:



« مربع حقیقت وجودی انسان »

چُست * شو و مرد باش، حق دهدت صدقماش *
خاک سیه گشت زر، خون سیه گشت شیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)

* چُست: چابک و زیرک، چالاک

* قماش: پارچه، جنس، کالا

❖ غزل اصلی - بیت دهم:



« مربع حقیقت وجودی انسان »

مَفخرِ تبریزیان، شمسِ حق و دین، بیا
تا برهد پایِ دل ز آب و گلِ هم چو قیر